

کیفیت تحقق مقام جمعیت، در عین کثرت

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

در تتمه مطالب دیروز، خدمت رفقا عرض شد، در مسئله کیفیت تحقق مقام جمعیت، در عین کثرت؛ کلام مرحوم افلاطون به این توجیه برگشت. البته با یک مقداری رنگ و لعاب دادن به آن. یا این که خب واقعا مطلب ایشان همینطور است. با توجه به حسن ظن، نسبت به مقام ایشان، و کیفیت إدراک و شهود در این مسئله، این قضیه اتفاق می افتد. نه این که نیست. در مباحث عرفان نظری این مطلب مطرح است که: کثرات، در سیر صعودی، کم کم آن حیثیت کثرتی خودشان را از دست می دهند، و به یک حقیقت واحد جمعی بر می گردند.

لذا اگر - نمی دانم در کجا این قضیه از مرحوم والد نقل شده ولی خود بنده گفته ام در بعضی از همین مجالس قم، که نفوس ذکوریت و انوئیت در مرتبه عالم شهادت این ها به این حقیقت هستند. ولی

در مراتب بالاتر این نفوس همه تبدیل به نفس واحده می‌شوند. دیگر در آنجا مسئله ذکوریت و انوئیت مطرح نیست. و این در جنبه ملکوت سفلی و مثال است که این قضیه شکل می‌گیرد. در ملکوت سفلی این مسئله تحقق پیدا می‌کند، جنبه فعلی و انفعالی در آنجا پیدا می‌شود و بعد در مثال، و برزخ هم که این کاملاً به شکل خیلی روشن در می‌آید و بالطبع در عالم طبع به این صورت ما مسئله را مشاهده می‌کنیم.

اما این نفوس در آن حقیقت طولیه خودشان، این تفاوت نمی‌کند. همه این‌ها نفس آدمی هستند و هر دوی این‌ها، حقائق هستند که معنون به عنوان خلیفه الهی و نفخت فیه من روحی. در مقام نفس، در آنجا مسئله ذکوریت یا انوئیت مطرح نیست. بلکه در آنجا فقط حیثیت خلیفه الهی و استجماع جمیع صفات و اسماء است که آن مورد نظر است و بعد هم که خب در عالم طبع این مسئله به شکل دو جنبه متخالفه الظاهر، (این ظواهر این مسئله بر می‌گردد.) در می‌آید

صحبت در کلام مرحوم افلاطون، و مثل نوریه،
به این مطلب برگشت که ایشان قائل به يك حقیقتی
هستند که این حقیقت در عین ابهامش، يك تحقق و
تکون خارجی دارد. یعنی يك واقعیتی است، که این
واقعیت يك واقعیت طبیعی و از مقوله جنس می باشد.
که انواع مختلف، یا اصناف مختلف را می تواند داشته
باشد و از آنجا این مسئله شکل بگیرد. در عرائض
دیروز گفتیم که ابهام همیشه در مقام تصور ذهنی است
و به ماهیات بر می گردد. هویت خارجی که عین
تشخص خارجی است، این ابهام بر نمی دارد. آن
هویت خارجی و تشخص خارجی باید سؤال کرد که
چیست. اگر همانطوری که روایات می گویند، که آن
أول ما خلق الله، نور نبيك یا جابر یا اول ما خلق الله
العقل یا اول ما خلق الله نفسی که اینها همه به يك
حقیقت واحده

و هویت خارجی ایه متشخص وجودیه این دلالت
می کند. که دیگر در آن معنای ابهام نیست. که از این
نقطه ابهام، این حقائق متشخصه متعینه به وجود بیاید.

اما ما در بحث طبیعت جنسیه، این مطلب را مشاهده می‌کنیم. يك جنس يك حقیقت مبهمه است. که این حقیقت مبهمه وجودش فقط در ذهن است و در خارج وجود ندارد. بلکه وجودش در خارج يك امر انتزاعی است که مصداق او، همان وجود او را تشکیل می‌دهد، نه این‌که خودش يك حقیقت خارجی داشته باشد. درست مثل این‌که مولا در مقام امر چطور امر می‌کند به لا تشرّب الخمر؟ این لا تشرّب الخمر به تعداد خمرها بر همه خمر عالم توزیع می‌شود؛ هر جا که خمری بود، مصداق برای لا تشرّب الخمر در آنجا خب محقق می‌شود. اما خود لا تشرّب الخمر مولا، يك امر مشخص معین نیست. چون وقتی که مولا می‌گوید لا تشرّب الخمر، يك خمر خاص را نشان نمی‌دهد. بیاید يك شیشه را دستش بگیرد، بگوید لا تشرّب الخمر! مولا همیشه در مقام امر، به يك امر و طبیعت مبهمه اشاره دارد چه در مقام نهی، و چه در مقام امرش. وقتی که می‌گوید مولا صلّ صلوه الظهر، منظورش چه صلاتی است؟ صلوه دو رکعتی است؟ چهار رکعتی

است؟ صلاتی که چهار دقیقه طول می کشد؟ یا صلاتی که دو دقیقه می کشد ... مثل نمازهای ما! دو دقیقه‌ای! زیادتش حیف است! حیفس!! عمر تلف می‌شد! آن را که بایستی فقط لحاظ کنیم دیگر! همین ... يك ادای تکلیف کنیم دیگر! بقیه‌اش از نماز حذف می‌شود ...

واقعا! من چند شب پیش بود داشتم یک روایتی را می‌دیدم که مربوط به نماز بود. اصلا امام صادق می‌فرمایند بنده مؤمن - این‌ها واقعا چه درکی داشتند از نماز. این‌ها چه درکی داشتند ما چه درکی داریم. البته ادراک؛ درک که غلط است. اینها چه ادراکی داشتند! - می‌فرمایند امام، امام سجاد وقتی که می‌خواستند برای نماز ظهر مهیا شوند، همه‌اش به آسمان نگاه می‌کرد. کی دارد وقت نماز می‌رسد. کی موقعش می‌شود. و اینطور اصلا نگاهش به آسمان و وقت نماز بود ... ما هم در زمان خودمان، بزرگان و اولیاء و عرفاء را دیده‌ایم. که این‌ها دیگر از یک ربع، بیست دقیقه، نیم‌ساعت قبل از اذان، حالشان به نحوی می‌شد که دیگر حوصله حرف زدن و صحبت کردن با کسی را نداشتند! و اینطور به حال انتظار و

توجه می خواستند بگذرانند. نه این که بخواهند فیلم دریاورند. مسئله دست خودشان نبود. حالا ما نگاه به خودمان می کنیم می بینیم نماز مغرب و عشاء ساعت یازده و نمی دانم نماز ظهر و عصر ده دقیقه به غروب و نماز صبح یک ربع به آفتاب و فلان و این چیزها و می بینیم کارهایمان واقعا یک قدری یک کمکی تفاوت دارد، یک مختصری، مثل این که بین ما و آنها فرق است. مختصری فرق است!

یک شخصی تعریف می کرد - خدا رحمت کند - بله واقعا این هایی که می گویند عرفاء چی اند، و حکماء چی اند، خجالت بکشند. خجالت بکشند. حیاء کنند. شرم کنند. خجالت بکشند. بله، خجالت بکشند. شخص خودش برای من گفت. الان هر سه تای این افراد فوت کرده اند. آن شخصی که به من گفت و از آن کسی که نقل کرده و از آن کسی که مسئله مربوط به اوست هر سه تا فوت کرده اند. خدا رحمت کند استاد ما مرحوم آقای غروی ایشان به من می گفت که از یک شخصی شنیدم - دیگر اسم نمی برم از این به بعدش را - او مسؤل یک بیتی بود.

خودش نقل کرد که اگر ما فلان شخص را از خواب بیدار نکنیم، نماز صبحش بیدار نمی‌شود. واسطه، مرحوم آقای غروی، استاد ما که خب مشخص و گویاست، و منتها مورد دیگر را، نمی‌گویم. هر دو فوت کرده‌اند. کارشان الی الله. به ما چه مربوط است؟ درست شد؟ و آن شخص صاحب رساله عملیه بود! التفات کردید؟ آن امام سجاد چگونه بود، ما چه هستیم! خودش گفت: اگر او را از خواب بیدار نکنیم، نماز صبحش قضا می‌شود! چیزهایی دیدیم! آن وقت همین‌ها! همین‌هایی که عرفاء کذابین در کتابشان نوشته‌اند، هر وقت من بلند می‌شدم، می‌دیدم این عرفا دارند با هم شب تا صبح حرف می‌زنند. نه از چک و سفته و پخش کتاب و مرید اینطرف و آنطرف و این‌ها! معلوم است دیگر آن‌ها چه می‌گفتند و چه چیزهایی دوّبدل می‌شد که تا الآن هم من به کسی نگفته‌ام. از چه اسرار توحیدی، از چه حقائق توحیدی، از چه مسائلی صحبت می‌کردند. درست شد؟ او چه می‌فهمد، این چه می‌فهمد. او در چه افقی هست، این در چه افقی

هست!

التفات کردید؟ آن وقت در حرفهایشان - خلق

الله می گویند که - در نامه، برای من نامه می نویسند

فلانی آقایان چه می کند. کی؟ شما دارید علامه طهرانی

را، علامه قاضی را در ردیف آقای کذایی که نماز

صبحش قضاء نشود به حساب می آورید؟ ها؟ بیدارش

نکنند نماز صبحش قضا شده خودش تعریف کرده بود؛

دروغ نمی گفت. همه کاره فلان کس هم بود. بروید

تحقیق کنید ببینید دیگر ما نمی گوئیم. فوت کرده.

همه شان هم فوت کرده اند. چند دفعه هم برای من

گفت در طول حیاتش، نه يك دفعه. التفات می کنید؟

همینطوری! کجا ما باید برویم؟ از کی باید تاسی کنیم؟

خیلی راه را گم کرده ایم. خیلی عوضی رفته ایم. آن کسی

که بلند می شود خودش در کتابش می نویسد: من تعمم

و لم يتحنك فأصابه داء لا دواء له چرا وقت نماز جماعت

تحنك ندارد؟ چرا؟ عمامه اش خراب می شود؟ خب

همین است دیگر. بابا حنك بینداز دیگر طوری ات

نمی شود. آهان! ببینید! این دوربین هم دارد عکس ما

را بر می دارد! هان! حالا اصلا درنمیاد! نمی دانم
کجایش گذاشته ام! آهان این. این چه اشکال دارد؟
آسمان زمین می آید؟ خب بیایم دوباره بگذاریم اینجا،
آهان، ببندیم، این هم بیاورید اینجا، سرش را هم ببریم
تو که پیدا نشود. قشنگ، خوب. خب، خب اینی که در
کتاب من، این را می خواند، بعد هم در دوربین نگاه
می کند می بیند من این کار را نمی کنم به من چه
می گوید؟

این دیگر کمترینش است. حالا دیگر بماند
که در حرفهایمان، در مسائلمان، فقط یک
محبی الدین بیچاره را پیدا می کنیم هرچه دلمان
می خواهد بهش بگوییم. چون بیچاره زور ندارد.
چون مرید ندارد، چون تفنگ ندارد. یک محبی الدین
بیچاره را پیدا می کنیم، هرچه دلمان خواست
می گوییم، یا عرفا را پیدا می کنیم، هرچه دلمان
خواست بگوییم. مردم می دانند دیگر. کم کم دارند
می فهمند. مردم دیگر دارند می فهمند که حق را
بروند کجا پیدا کند. صدق را بروند کجا پیدا کنند!
دیگر مولانای بیچاره که حالا مرده و قبرش

هم در قونیه است و هر کثافتی دلمان می‌خواهد
نثارش کنیم. هر امر وقیحی را می‌خواهیم به او ...
ها؟ بعد هم خیال می‌کنیم با دو تا بیا و برو مسئله حل
می‌شود. نه آقا! همچین خدا درازت می‌کند یا این
دنیا یا آن دنیا که حالت جا بیاید. خیال نکنی، این
خبرها نیست.

به تک تک حرف‌هایی که می‌زنیم باید حساب
پس بدهیم. مگر کشک است؟ آن‌هایی که - نمک
شناس‌هایی که - نمک می‌خورند و نمک‌دان
می‌شکنند، می‌آیند اولیاء الهی را در ردیف این‌ها قرار
می‌دهند در صحبت‌هایشان، آن‌ها خیلی کارشان
سخت است! باید به همه احترام کرد، ... به کی
احترام کرد؟ به کی؟ به آن کسانی که می‌آیند به جای
دین پیغمبر، دین عمر و ابوبکر را به مردم یاد می‌دهند
به این‌ها باید احترام کرد؟! حالا چون دو تا کتاب
دارند؟ نه خیر! ما احترام نمی‌کنیم! ما به کسی احترام
می‌کنیم که کلامش منطبق با سنت رسول خدا باشد.
به زیادی کتاب تا آن‌جا نگاه نمی‌کنیم. ما به کسی
احترام می‌کنیم که به جای دعوت به اخلاق، مردم را

سوق به عادت سریه ندهد. ما به کسی احترام می‌کنیم که نگوید که کجا عمر و ابوبکر آمدند دختر پیغمبر را کشتند و انکار کند. ما به کسی احترام می‌کنیم که نیاید بگوید پیغمبر حدیث قلم و قرطاسش را بیاید انکار بکند و بگوید که اصلاً این روایت، روایت دروغ است. ما به این‌ها احترام نمی‌کنیم. اصلاً احترام نمی‌کنیم.

بنده خودم وقتی که در دارالشفاء آن‌جا درس می‌دادم و بحث می‌کردیم با رفقا، همین‌ها که می‌آمدند قبلاً بهشان سلام می‌کردم. حتی پشت سرشان هم قبلاً نماز می‌خواندم. از وقتی که دیدم این‌ها گفتند، از جلویشان رد می‌شدم و جلوی چشمشان نگاه می‌کردم و سلام دیگر نکردم! شوخی نداریم ما! یک عالم شیعی نسبت به مبانی غیرت دارد. مبانی تشیع ما ناموس ماست. معنا ندارد هر مزخرفی بیاید هرچه بگوید بعد بگوییم باید احترام، همه را باید احترام کرد! نه خیر، نباید احترام کرد! کی گفته باید احترام کرد؟ و این‌هایی که می‌گویند باید احترام کرد، این‌ها خائندند. خیانت می‌کنند به

مکتب! کجا این‌ها اهل بیت را دوست دارند؟! کجا این‌ها مدافع ثقلین هستند؟ کسی که بلند می‌شود در صحبت‌هایش می‌گوید باید به همه احترام کرد، این به امام زمان خیانت کرده. خیانت کرده به امام زمان. پدرش را امام زمان در می‌آورد. حالا به خاطر مصالح اجتماعی ما باید این مسائل را چشم‌پوشی کنیم؟ غمض عین کنیم؟ ابد! این حرفها نیست. تا آخر، مکتب ما، راه ما، مکتب اولیاء و عرفاء الهی است و در مکتب دفاع از اهل بیت است و یک نفر را ما بیشتر نمی‌شناسیم و آن حضرت بقیه الله است و بس؛ تمام شد. هرکسی آمد در راه او، قدمش روی چشم ما. هرکسی که می‌خواهد باشد. هرکسی که آمد در راه امام زمان، مرجع تقلید باشد قدمش روی چشم ما. امام جماعت مسجد باشد، قدمش روی چشم. مهندس و پزشک باشد، قدمش روی چشممان. بی‌حجاب باشد، قدمش روی چشممان. جوان بی‌نماز باشد، قدمش روی چشم. در راه او باشد. یعنی چه؟ یعنی در راه پیدا کردن حق. ما به موی دختران و زن‌ها نگاه نمی‌کنیم. و به ریش داشتن و

نداشتن نگاه نمی‌کنیم. ببین در دلش چیست! دنبال حق می‌گردد یا نه؟! اگر دنبال حق می‌گردد، قدمش روی چشممان! اگر دنبال حق نمی‌گردد، هرکس می‌خواهد باشد در این دنیا، از دید ما خارج است و منحرف به حساب می‌آید! هرکسی دنبال امام زمان است. هرکس دنبال واقع هست. حالا لازم هم نیست حتما خود شخص امام زمان را بداند، می‌خواهد حق را بداند چیست. می‌خواهد واقع را بداند چیست.

درست شد؟ اگر قرار بر این باشد که ما بخواهیم همان راهی را برویم که بقیه می‌روند خوب با بقیه چه فرقی کردیم؟

همین الآن در راه که می‌آمدم یک بنده خدایی را دیدم - از دور دیدم - رفته‌اند به او گفته‌اند که خوب شما که این حرفهایی که داری می‌زنی معتقدید؟ معتقدی این حرفهایی که می‌زنی؟

می‌گوید: چکار کنم؟ باید بزنیم! به ما می‌گویند بزنی!

خب بین تو و بین آن سنی که دارد انکار ولایت علی را می‌کند چه فرق می‌کند؟ خوب هر دو

که یکی شدید! او شمشیر خالد بالای سرش را گرفته بودند، این هم فلان چی گرفته‌اند! خب هر دو که یکی هستید! پس چه فرقی شد؟ چه تفاوتی شد؟

چشمش به من افتاد، کله‌اش را انداخت پایین. خب می‌داند! می‌داند نباید اینجا سرش را بلند کند. آن کسی که دنبال حق می‌رود، همیشه سرش بلند است. هر جا می‌رود. هر جا چی انجام می‌دهد. درست شد؟ این وظیفه، وظیفه ماست آنوقت ما بلند می‌شویم می‌بینیم مسائل مختلف، مسائل به عنوان دفاع از ولایت. کدام ولایت؟ نود سال طرف آمده برای ولایت زحمت کشیده، آخرش می‌گوید زیارت عاشورا سند ندارد! این دفاع از ولایت دارد می‌کند؟ نود سال در این حوزه علمیه دارد درس می‌دهد آخرش حدیث قلم و قرطاس را انکار می‌کند! یعنی یکی از مبانی تشیع را دارد انکار می‌کند! آخرش هم قبول نمی‌کند! آخر هم قبول نکرد. آخر هم قبول نکرد و گفت: ما دیدیم اختلاف می‌شود! کدام اختلاف؟ اصلاً هیچ هم اختلاف نمی‌شود. هیچ. قبول داری یا نداری؟ اختلاف می‌شود یعنی چه؟

چرا به اینطرف و آن طرف می‌زنی؟ چرا در می‌روی؟

چرا دو پهلو حرف می‌زنی؟

– ما دیدیم چون اختلاف می‌شود و دشمن شاد

می‌شود!

این اسم دشمن هم که دیگر اصلاً تهوع آور

شده‌اند، هرچیزی دشمن ... دشمن نیست! دشمن

تشیع من هستم که نود سال آمدم در مقابل امام زمان

ایستاده‌ام در باطن و در آخر زهر خودم را ریختم.

من دشمن تشیع هستم! کی دشمن؟ دشمن کی

است؟ بابا این‌ها همه پشه هم به حساب نمی‌آیند.

دشمن ما هستیم که داریم دم از متابعت امام صادق

می‌زنیم و شمشیر به روی امام صادق کشیده‌ایم با

حرفهای خودمان! ما دشمنیم. دشمن شاد می‌شود

لذا ما گفتیم این مطلب پخش نشود. دشمن شاد

می‌شود ...

یعنی اگر دشمن شاد نشود درست است! یعنی

پیغمبر نگفتند ایتینی بقلم و قرطاس اکتب لکم کتابا لا

تصلوا بعده أبداً؛ هان؟ معنایش این است دیگر! یعنی

اگر يك دشمنی نباشد، شاد نشود، این حرف غلط

است. پیغمبر نگفته!

ببینید! بازی با مبانی تشیع! حالا چون از ماست، هیس! صدایش را درنیاورید! هیچکس حرف نزند! هیچکس حرف نزند دشمن شاد می شود! چی دشمن شاد می شود؟ کتاب رفت! الآن ده نسخه اش را هم در کتابخانه شان رفت. بروید ببینید. بروید در کویت ببینید، بروید در سعودی ببینید، بروید در جاهای دیگر ببینید، من نشانتان می دهم. با هم تشریف ببریم، یک کتاب ... چی چی دشمن شاد می شود؟ این حرفها چیست؟ درست شد؟ همین! فقط یک مولانای بدبخت را گیر بیاورند و یک محیی الدینی گیر بیاورند و همین این ها هم مرده اند و هفت صد سال پیش و زورشان به آنها نمی رسد، دِ بکوب!

حالا اگر همانها اینجا بودند و قدرت داشتند، اگر جرأت داشتند یک حرفی می زد! ای آنجا شیرخوارگی زمان مادرش را به یادش می آورد! بدبخت مرده، از مرده هم که صدا در نمی آید! فوت کرده و خلاصه ... اما خدای مولانا زنده است!

خدای مولانا زنده است. خدای محیی الدین زنده است،

در یکی از این نوشته‌جات دیدم که راجع به

مرحوم آقا نوشته بود که ایشان روح مجرد دارند و - در

آن راجع به قضیه محیی الدین ... از یکی از همین آدم‌های

که ان شاء الله ... غرضی نداشته - نوشته خدا ان شاء الله

صاحب این روح مجرد را با محیی الدین محشور کند.

گفتم: الهی آمین! اللهم آمین!

خدا پسر او را هم با محیی الدین محشور کند!

دم چیز ایستاده بودم ... حالا خیال می‌کند که

چی چی است واقعا! ما در چه مسائلی گیریم

هنوز بعد از هفت صد سال! محیی الدین سنی است،

محبی الدین شیعه است ... اصلا من می‌گویم

محبی الدین سنی است؛ خب خیلی خب! بابا

محبی الدین سنی است، مبغض علی که نیست! ها؟

بلند شو برو مطالب خوبش را بخوان. من می‌گویم

اصلا مولانا سنی است؛ بالاتر از این؟ خیلی خب!

شما الآن با سنی‌ها نمی‌گویید بیاید وحدت کنیم؟!

این وحدتتان است؟! مگر الآن نمی‌گویید که وحدت

کنیم؟ مگر الآن نمی گوید که عناد را کنار بگذاریم،
عداوت را کنار بگذاریم، مطالب خلاف را نگوئیم؟
خب این بدبخت هفت صد سال پیش بوده بیاید
بینید این مبغض علی بوده یا محب علی؟ این را که
دیگر انکار نمی توانید بکنید که محب علی بوده.
خیلی خب! بگوئید آقا دستت را هم می بوسیم،
خیلی ممنون، آن مطالب عمر مال خودت، آن مطالبی
که مربوط به علی هم هست، مال ما! خیلی خب،
تمام می شود، ما حرفی نداریم دیگر.

این چه حساستی است که داریم به خرج
می دهیم؟ چقدر واقعا یک عالم شیعه تنزل کرده!
اصلا باید به این عالم گفت؟ چقدر واقعا ما از
حرفمان فاصله داریم؟ از مطالب فاصله داریم؟

همین الآن، این که می گویم ما همه مرده
پرستیم، صحبت دیروز که گنبد عسکرین را تخریب
می کنند، جر می دهیم خودمان را، نمی دانم
دسته جات عزا راه می اندازیم و دنیا را به هم می زنیم
گنبد چی است بابا؟ دو تا خشتی است! دو تا آجر
خشتی است. آمدند بمب زدند انداختند، خیلی

خب. حالا دارند قشنگ می سازند. بتن می سازند.
آهن می کنند، محکمش می کنند، قشنگش می کنند.
از اول قشنگ تر. برو بین عسکرین کی بودند. ائمه
ما کی بودند. چرا به طلا و آجر و گنبد و مناره داری
نگاه می کنی؟ آخه بدبخت ... این مولانا اگر الان
زنده بود، شما هم دم از وحدت می خواستید بزنید،
آیا این حرفها را می خواستید به او بزنید؟ که هیچ
لاتی به آن لات دیگر نمی زند؟ خجالت نمی کشید؟
اصلا زنده بود، می گفت آقا بنده سنی هستم، عمر را
به عنوان خلافت قبول دارم، علی را هم که شعرهایم
را دارید می بینید دیگر:

از علی آموز اخلاص عمل *** شیر حق را دان

منزه از دغل

خب بیاید شعرهای من هم هست حالا آن
شعرهایی که در نمی دانم کلیاتش که راجع به شمس
است که اصلا یک شعرهای عجیبی که اصلا مقام
هوهویت را می خواهد تنزل بدهد به مصداق عالم
ناسوتی أمير المؤمنين! اصلا آنها را ما می گوئیم که.
درست شد؟ این مقدار را که شما مولانا نسبت به

امیرالمؤمنین قبول دارید. خب چرا نامردی می کنید؟
خب بیاید بگویید بابا راجع به عمر آن‌ها را گفته،
این‌ها که مربوط به عمر گفته و ابوبکر گفته و عثمان،
این‌ها را بگذارید، این‌هایی هم که در کنارش مربوط
به علی گذاشته بگذارید؛ درست شد؟

خیلی خب! این‌ها را می‌خوانیم، آن‌ها را
نمی‌خوانیم؛ آن‌ها را می‌گذاریم کنار. مرگ که
نمی‌گیریم!

از یک کتاب مثنوی انقدری ما خودمان را
محروم کنیم، به خاطر یک صفحه؟ آقا آن یک صفحه
را بکن بینداز دور! خب خیال همه راحت شد! یک
صفحه را از مثنوی بکن، آنی که مربوط به خلفای
ثلاثة است. خب دیگر خیالت جمع شد؟ دیگر چه
دارد؟ خب این دیگر چه دارد که می‌گویی بکنیم؟
هرچه می‌گویی بکنیم؟ بقیه‌اش را بردار بخوان.

شما الآن کتاب‌های فخر رازی را در
کتاب‌خانه‌تان دارید. فخر رازی بهتر بود یا مولانا؟
کدام یک؟ با این که می‌گویند فخر رازی در اواخر
شیعه هم شد، یک همچین قولی هم هست.

سی جلد کتاب تفسیر دارد، نمی دانم سخن به این

درازی، تفسیر کبیر فخر رازی!!! چی دارد؟

سی جلد برداشته همینطوری نوشته ... خب

واقعا مطالب مفیدی هم در تفسیرش هست. بنده

خوانده ام. در همین مسئله اجماع، کتاب اجماعی که

نوشته ام، بنده مطالب فخر رازی را هم آمده ام نقل

کرده ام دیگر. خیلی خب! عُمَرَش مال خودش،

مطالب دیگرش هم مال ما. طوری نشده. نه فحشی

به او می دهیم، نه سبّی به او می کنیم. ها! کوتاه سخن

به این درازی

تفسیر کبیر فخر رازی! آن موقع ما

می خواندیم! درست شد؟ خب! اصلا یک مکتب

علمی که نباید انقدر خودش را پایین بیاورد. پست

کند؛ که مردم به او بخندند. یک مکتب علمی همیشه

باید الگوی برای بحث باشد.

آقا والله مردم می خندند. نمی دانم چرا این ها

نمی فهمند. می خندند به این حرفها. امروزه آن زمانی

که هرکس هرچه گفت دیگر گذاشته، فقط به دید

قدّیست به آن تقدس نگاه نکنید. نه! امروز زمانه

تحقق یک بستر علمی است برای هر جا. و برای هر
موردی. پس چرا حوزه علمیه ما از این مسئله بایستی
که دور باشد - البته باز بهتر شده. باز بهتر شده - دیگر
آن زمانی که دستور از یک جا می آمد که آقا بحث
فلسفه را ترک بکنید دیگر آن زمان ها گذشت. آن
زمانی که وارد مجلس می شدند وقتی که شخص
چایی یا قهوه می خورد، یکی از آن طرف می گفت:
استکان آقا را آب بکشید! دیگر همه حکم به تکفیر
می کردند، آن زمان دیگر گذشت! الآن دیگر آن زمان
نیست.

و این دست و پا زدن ها، دست و پا زدن های
حفظ موقعیت فعلی است که به نتیجه نخواهد رسید.
این ها فایده ندارد! دنیا ما را مجبور کرده است به
این که تابع حق باشیم. مجبور کرده. اگر نباشیم، ما را
کنار می گذارد. در همه زمینه ها و در همه موارد!

و این همه جا هست. خیال نکنید که مسئله
فقط مربوط به این قضیه است نه، در خود ما
همینطور است. در حوزه خود ما، در اینجا هم
همینطور است. هیچ فرقی نمی کند. یک جا انسان

یک مطلب حقی را ببیند و اغماض کند، گاهی مطلب حقی را ببیند و مطلب حق را پیروی کند. بله؟ این، این یک واقعیتی است که این واقعیت در کُمون و در نهاد تشیع این واقعیت قرار دارد. اصلاً مکتب تشیع، - این را رفقا بدانند - مکتب تشیع اصلاً بر اساس حریت و بر اساس آزادی است. خود مکتب تشیع. شما هیچ کجا پیدا نمی کنید، از زمان رسالت پیغمبر تا الآن و زمان حضرت بقیه الله ارواحنا فداه، هیچ کجا پیدا نمی کنید که در یک جا امام بگویند باید این کار را بکنید، فضولی هم موقوف! اصلاً پیدا نمی کنید. اگر امام به یک نفر می گویند باید این کار را بکنی، چون می داند که او نسبت به این مسئله معتقد است. تا حالا دیده اید به اُبی درداء و نمی دانم ابن اُبی العوجاء بگویند برو در تنور؟ گفته؟ نگفته. چرا؟ چون امام صادق را قبول ندارد.

امام صادق به کی می گویند برو در تنور؟ به آن خراسانی. می گویند اگر تو مرا امام قبول داری، اگر مرا به عنوان یک فردی که مشرف بر مصالح و مفاسد نفس الامریه است، - یعنی حداقلش. ما که در امام

مرحله اشراف را قبول نداریم! امام نفس الواقع است! و متن الواقع است! و واسطه واقع است، و مجری و مجرای واقع است. اشراف چیست؟ اشراف مال ماهاست! اشراف بر مصالح و مفسدات؟ مال بچه مکتبی‌های راه سیر و سلوک است. بچه مکتبی است! برای کسانی که وقتی که من می‌روم با او صحبت می‌کنم، تا به من نگاه می‌کند، می‌گوید در راه آمدی راجع به من چه فکر کردی؟ ها؟ رفیق من به من می‌گوید! این امام صادق است؟ این اشراف دارد بر مصالح و مفسدات. اما آن‌هایی که پا از این بالاتر گذاشتند، امثال ائمه و پایین‌تر از آن‌ها، که حالا دیگر چیزهاییست که نمی‌شود گفت، حالا فعلا سربسته، قضیه، قضیه اشراف نیست. حداقلش را می‌گوییم اصلا اشراف بر واقع، اشراف بر مصلحت. درست شد؟ - امام صادق که به ابن ابی العوجاء که نمی‌گوید بلند شو برو. بلند شو برو در تنور. به که می‌گوید؟ به یک مسلمان می‌گوید، به یک شیعه می‌گوید، به یک کسی که به او می‌گوید: یا بن رسول الله تو امر کن، ما جان می‌دهیم.

- می خواهی جان بدهی، برو در تنور! بیا بفرما!

این دم است! حالا نمی خواهد بلند شوی در معرکه
و شمشیر بخوری و خیلی بگذرد. نه همین دست به
نقدی! هان! تو می خواهی جان بدهی؟ دست به
نقدی بفرما! حی و حاضر. حی و حاضر تشریف
بیاورید.

چرا دروغ می گویی؟ چرا می گویی یابن

رسول الله ما جان می دهیم؟! امام حسین به افراد چه
می گوید؟ فردا هرکس با ما باشد کشته می شود.

این هایی که می گویند یابن رسول الله بیا در کنار ما،
رکاب ما، خرماها درآمده، درختها فلان شده،

این ها این حرفها را می زدند، شب عاشورا همه
زائیدند! همه شان! حضرت فرمودند: می خواهی

جان بدهی، بسیار خب! الآن دارم بهت می گویم.

هرکسی امشب باشد، فردا کارش تمام است. فردا
شهید است، می خواهی جان بدهی بسم الله.

نمی خواهی، چراغ خاموش کنید بروید. نمی خواهید

چراغ خاموش کنید بروید. چراغ خاموش کنید، همه

رفتند! پس کو؟ این حرفها ..

این کلام امام حسین همان کلام امام صادق است. حضرت به او فرمودند برو در تنور، امام حسین هم گفتند فردا همه تان شهید می شوید. این چی؟ هر دو یکی است. منتها امام حسین امر نکردند. سید الشهداء در اینجا امر نکرد. یعنی مگر - صحبت من این است - دفاع از امام معصوم واجب نیست؟ مگر واجب نیست؟ چرا این ها نماندند؟ واجب است دیگر! الآن فرض کنید که یک دشمنی می خواهد بیاید امام علیه السلام را بکشد الآن امام ما کیست؟ ما که یک امام الآن بیشتر نداریم. او هم در غیبت است دیگر. امام زمان. چکار کنیم؟ توفیق نداریم بیش از این امام داشته باشیم! خب توفیق می خواهد آقا! این ها همه توفیق می خواهد! خدا به یکی این توفیق را می دهد، به یکی توفیق نمی دهد! ما بی توفیق هستیم! خدا بر این بی توفیقی ما بیفزاید!

گفت چه؟ نامه مرحوم سید، به آشیخ محمد حسین را دیده اید در توحید علمی و عینی؟ که: متأسفانه گوش... چی؟ گوش او از این ها کراست، خدا کرترش بگرداند! از این مطالب، از کثرات!

مرحوم آسید احمد، به چیز می گوید که متأسفانه یا خوش بختانه، خدا گوش ما را از شنیدن غیر خود و کثرت، کر قرار داده است، خدایا کر ترش بگرداند! ما فقط داریم توحید می بینیم. ما فقط داریم توحید می بینیم.

ما توفیق نداریم. ما فقط توفیق داریم یک امام ببینیم. خدا بر این بی توفیقی ما بیفزاید! تا دم مرگ! تا دم مرگ ما فقط یک امام بیشتر نبینیم. درست شد؟ خیلی خوب. الآن این فرض بکنید که امام علیه السلام جانش در خطر است. چند نفر کمین کرده اند، حضرت را بکشند. بر شما واجب است جلویش بایستی و کشته بشوی و نگذاری او بمیرد. دفاع از امام معصوم شرعا چی است؟ واجب است. درست شد؟ چرا اینها انجام ندادند در شب عاشورا؟ همه شان هم می دانستند. چرا انجام ندادند؟ هان؟ چون امام حسین حرّ است. آزاد است. می گوید راه من این است. می خواهی، این. نمی خواهی ...

یعنی انقدر حریت، که حتی حکم واجب شرعی را به آنها نمی گوید. به کجا دارید می روید؟

جهنم را دارید برای خودتان می خرید، فلان می کنید، حکم شرعی را که واجب است امام به آنها نمی گوید! می گوید خب خودشان می دانند دیگر. و او از روی عظمت و جلال و حریت و آزادی که اصلا اسم آزادی شرم دارد که آدم به یک همچنین افرادی بگوید اینها حرّند و اینها ... اصلا آزادی در آخرین مرتبه اش، در اطلاقیتش، حریت، حریتی که نه ناشی از تعدی نفس است، حریتی که ناشی از حریت مطلقه پروردگار است! حریتی که ناشی از مقام استغناء است. امام حسین حرّ بود، نه مثل حریت ما. خیلی از حریت هایی که ما داریم، حریت تکبرانه است. عربها هم همینطور بودند. در عربستان و اینها، گاهی از اوقات اتفاق می افتاد که اینها می گفتند که مثلا می رفت در میدان، شخص از پشت سر می آمد، می گفت تو نامردی! اگر تو مرد بودی از جلو می آمدی. و آن شخص می آمد و گردن این را می زد، این سرش را بر نمی گرداند نگاه کند! عارش می آمد که سر را برگرداند نگاه کند! درست شد؟ خب این که فایده ندارد! این ناشی از انانیت

نفس است! الآن خیلی از افراد هستند که کمونیست هستند، کمونیست هستند، اما این‌ها می‌گویند ما پای حرفمان می‌ایستیم، تا مرگ هم می‌رویم، و چه هم می‌کنیم. در همان زمان شاه مگر نبودند؟ اصلاً قبول ندارد، درست شد؟ و می‌گویند ما ... یعنی وقتی بیفتد نفس در مقام تفاخر و تظاهر و این‌ها ... حالا اگر همین که کمونیست است، به او بگویند: یک جوری سرت را زیر آب می‌کنیم، آب از آب تکان نمی‌خورد، هیچ‌کس هم نمی‌فهمد. یک دفعه می‌بینی چه؟ و رفت!

بعضی‌ها را اینطوری چیز می‌کردند دیگر.

همان زمان سابق، می‌گفتند همین، می‌زنیم، یک انگ می‌بخت می‌زنیم، انگ هم که ماشاءالله! تا طاق می‌شود انگ بست! از این چیزها هم که در دکان هر عطاری پیدا می‌شود. یک انگ به تو می‌زنیم و یواشکی هم سرت را زیر آب می‌کنیم، آب از آب تکان نمی‌خورد.

یک دفعه می‌بینی ول داد. وا داد. می‌گوید نه!

می‌خواهد مردم بدانند. تا جایی که مردم

بدانند و افراد بدانند، می‌آید جلو. همین که ببیند کسی خبری نیست ... پس معلوم است که این حر نیست، این بنده نفس است. این بنده نفس است که الآن به این صورت آمده و می‌خواهد خود را نشان بدهد. حر آن کسی است که چه کسی بدانند، چه کسی ندانند، دنبال عقیده خودش، و دنبال مسئله خودش می‌ایستد. آن آدم آدم حر است. درست شد؟ حریتی که امام حسین دارد، حریت مربوط به تعدی نفس نبود. آن کسی که از لشکر یزید دارد به امام حسین می‌گوید، دارد امام حسین را اینطور معرفی می‌کند: إِنَّ نَفْسَ أَبِيهِ بَيْنَ جَنْبِيهِ. یا بعضی‌ها مثلاً گفته‌اند: إِنَّ نَفْساً أَبِيهِ بَيْنَ جَنْبِيهِ.

یک دفعه دیدم یکی در سخنرانی‌اش می‌گفت: إِنَّ نَفْسَ أَبِيهِ بَيْنَ جَنْبِيهِ. این غلط است این ترجمه. جبین یعنی اینجا، بین جبین نمی‌گویند. نفس بین جبین نیست. جنبیه یعنی قلبش؛ در سینه‌اش.

إِنَّ نَفْسَ أَبِيهِ ... این امام حسین اَبی نبود، اَبی عادی نبود، (...). این حریت امام حسین به استغناء

ذاتی او بر می گردد، که آن استغناء ذاتی، استغناء ذاتی
پروردگار است. که این الآن تجلی اش در این
سیدالشهداست. وقتی اینطور باشد، خب آن هم همیشه
حر است. دیده اید خدا تا به حال بنده کسی باشد؟ طوق
عبودیت کسی را به گردنش بیندازد؟ امام حسین هم
همینطور است. اول و آخر بیایند، این حر است. ظاهر
و باطنش یکی است. شیوع پیدا بکند، شیاع پیدا بکند
یا نکند، یکی است. فرق نمی کند. مردم بیایند یا نیایند
یکی است. سی هزار لشکر عمر سعد روز عاشورا يك
دفعه ملحق به امام حسین بشوند؛ هیچ! انگار نه انگار،
باز دارد دیوار را نگاه می کند!

همه این سی هزار لشکر بروند شب عاشورا،
خب اگر شب عاشورا آنها بودند تا روز عاشورا،
شاید صحنه عاشورا فرق می کرد. هزار نفر فرض
بکنید که افراد بیایند و خب بالاخره گرایش و چیز
تفاوت می کند. درست شد؟ وقتی که رفتند، حضرت
همینطوری نگاهشان کردند. سی چهل نفر
ایستاده اند. هیچ تفاوت نمی کند. چرا؟ چون استغناء

ذاتی دارد، نه استغناء عرضی. استغناء عرضی که ما

داریم، استغناء به اتکاء تیر و تفنگ است آقا جان.

تیر... تق! این اگر تق نشود، یک دفعه غش

می کند طرف می افتد! بنده خودم!

این تق بشود، بله، بله، این کار را باید بکنید،

فلان بکنید، چکار بکنید. این تق نکند، ...

امام حسین، استغنائش استغناء ذاتی است.

این تق بکند، نکند، هر دو یکی است. کسی با او

باشد، نباشد یکی است. هزار نفر باشند یا هیچ کس

نباشد، یکی است. این را می گویند چه؟ استغناء

ذاتی. استغناء ذاتی هم چیست؟ مختص خداست.

پس امام حسین چیست؟ تجلیّ اتمّ پروردگار است.

این تجلیّ اتمّ، نازل کننده اسماء و صفات اتمّ

پروردگار است. اینجاست که باید به امام حسین نگاه

کرد، نه به کس دیگر!

اینجاست که داستان عاشورا برای ما چه

می شود؟ می شود درس. به امام حسین نگاه کنیم، به

کارش، به برنامه اش، خب پسرش هم که الآن امام

زمان است و دیگر همان است دو نسخه است، در دو

زمان پیچیده شده،

ما هم که همین یک امام را داریم. این را اول
و آخر و قیامت و تا خدا خدایی می کند، همین یک
امام بسمان است. هیچی دیگر هم نمی خواهیم!
هیچی دیگر هم نمی خواهیم! تا خدا خدایی می کند،
همین یک امامی که فعلا داریم‌ها! همین بسمان
است.

اولئك آبائی، فجئنی بمثلهم *** إذا جمعنا یا جریر

المجامع

این شعر کجاست؟ باید در مطول باشد؛ هان؟
خیال می کنم در مغنی هم هست. در مطول بود ...
آنجا.

خب به اصطلاح مسئله این است دیگر. که
حالا ما آمده ایم چه می کنیم، فلان و بله، باعث اعتبار
برای خود ماست. خیلی خب. می خواستیم مثلا
قضیه این مثل افلاطونی را بیان کنم مثل افلاطونی این
به ما گیر داده، به این زودی دست از سر ما بر
نمی دارد. ان شاء الله خیر است. هرچه پیش آید،
خوش آید.

چندی پیش رفته بودیم کرمانشاه. - پارسال بود، پارسال بود، - با دو سه تا از این ... یک جایی رفته بودیم که خلاصه از این عکس علماء و این‌ها خیلی بود و ... یک بنده خدا، از اقوام بود، اقوام مادری، به ما نشان می‌داد: این عکس کیست، جد شماست، این چی است، فلان و این حرفها ... این‌ها را یکی یکی به ما نشان می‌داد و بعد، من همینطور در این عکس‌ها نگاه می‌کردم، دنبال یک عکسی می‌گشتم که این عکس آقا محمد علی بهبهانی، - جد مادری ما هم می‌شود از یک طرف - بینم در این‌ها کدام است؟ آخر ایشان معروف به صوفی کُش بود! عرفاء را می‌کشت و چندتا از عرفاء را کشت و آن‌هم معصوم علی شاه و نمی‌دانم بدلاء و چه و این‌ها. و بالاخره آن آخری - بدلاء - گفت که اگر بخواهی مرا بکشی، زودتر از من خودت به گور می‌روی.

گفت ما به این حرفهای تو چیز نمی‌کنیم ... دستور داد کشتنش، آنوقت خودش رد می‌شد، سقف روی سرش خراب شد! همین آقای بهبهانی، آقای محمد علی بهبهانی. سقف خراب شد

و مردم آمدند: آی هوار! رفت به دار فنا، حجه
الإسلام ما، برس به فریاد ما! مهدی صاحب زمان!
از این چیزها می خواندند و جنازه را تشییع
می کردند و یکی داشت می گذشت، گفت: دیدی
گفتم! این جنازه بدلاء روی زمین بود، این را داشتند
می بردند دفن کنند.

اتفاقا در منزلی بود که منزل پدربزرگی ما بود،
در همانجا دفن شده بود. سنگ قیمتی هم داشت.
خیلی سنگه قیمتی بود. می گفتند خیلی ها آمده اند
بدزدندش و چکار کنند.

بعد من همینطور داشتم نگاه می کردم، گفتم
من نمی دانم این کی است، چه است. چشمم به یکی
افتاد. دیدم به قیافه اش می آید که این آدم کش باشد.
این یکی می آید! دیدم زیرش نوشته: آقا محمد علی
بهبهانی!

آی بین! این مثل این که دل به دل راه دارد!
دل به دل راه دارد! گفتم از توی این ها به این قیافه
می آید این چی باشد، این خلاصه قیافه ... دیدم
زیرش نوشته بهش می آید ماشاءالله! خوب است،

این چیز است ...

بله آقا از این مسائل ... بله آنوقت آن بنده
خدایی که از قوم و خویش‌های ما هم بود، او هم
خوشش نیامد! آخر او هم هی می‌خواست تعریف
کند، من هم گفتم: آره این آدم کُشه را می‌گویید؟
آمد تعریف کند، گفتم: این بله آقا! این اولیاء
خدا را گرفته همینطوری کشته و بی‌گناهان و فلان و
این حرفها.

گفتش که: پس شما ضدّ صوفی نیستید؟
گفتم: به! صوفی چه است؟ ما خودمان از ...
بله ... آن صوفی‌هایی که اهل کلک و حقه
بازی و مردم‌فریبی و آن‌ها هستند، خب بله! این همه
ما داریم در خودمان، حالا هم دو تا از آن‌ها باشند!
چه ایراد دارد؟ مگر حافظ نمی‌فرماید؟ یکدفعه به
مرحوم آقا گفتم: حافظ می‌گوید، گفتند: چه گفتی
آقا؟ حافظ می‌فرماید! جناب حافظ می‌فرماید!

صوفی نهاد دام و سر حيله باز کرد *** بنیاد مکر

با فلک حيله باز کرد (یا «حقه باز کرد»)

صوفی اینطوری هم داریم! از آنطرف در شعر

دیگرش آن صوفی دیگر را هم داریم. که:

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق *** نیست فردا

گفتن از شرط طریق

نه این مال حافظ نیست. اشعار دیگرش که چیز
صوفی می کند.

که ای صوفی چه در انبانه داری *** بیا دامی بنه

گر دانه داری

جوابش داد گفتا دام دارم *** ولی سیمرخ می باید

شکارم

همه جا. آن بدش هست و آن خوبش هم
هست. عالم، عالم بدش هم هست. مگر کسروی
عالم نبود؟ هان؟ مگر سید ضیاء طباطبایی عالم نبود؟
مگر تقوی عالم نبود که رئیس دیوان رضا شاه بود و
در همین مدرسه فیضیه هم حجره اش بود؟ سید
ضیاء تقوی دیگر! هم بحثی و هم درسی آقای خمینی
هم بود. اجازه اجتهاد هم داشت. مگر علامه وحیدی
هجده اجازه اجتهاد از نائینی و اینها نداشت؟ بعد
آمد حجاب و اینها را برداشت و زن خودش را با
سر برهنه در مجلس کشف الحجاب کرمانشاه آورد

و فلان و سناتور شد و کشتنش. از آن‌هایی که بعد از انقلاب کشتند و به حق هم کشتند، یکی همین؛ به ناحق خیلی‌ها کشته شدند، ولی به حق، این‌ها بودند. همین وحیدی و علی دشتی - سناتور دشتی و این وحیدی و این‌ها بودند - بله. آن وقت در یک مجلس، در همین قم، همین علمای قم، همین علمای قم. و افراد، مرحوم پدر ما هم بودند، آن موقع به کشته شدن علامه وحیدی مرتدّ بی‌دین و عوامل کذا، که این موجب کشف حجاب شد، به کشتن این اعتراض می‌کردند! که این مگر چه گناهی کرده است که این باید اعدام شود؟ که مرحوم پدر ما در آن مجلس گفتند: لعنة الله عليه! - همینطور بلند! دیگر همه خفه شدند! همه خفه شدند! - این هزار بار می‌بایست اعدام شود؛ یک اعدام برای او بسیار کم بود!

توجه می‌کنید؟ دین مردم دست کی‌هاست؟ کسی که اصلاً کشف حجاب را این آورد و فلان کرد و ... حتی از ... آن وقت شعر گفت بی‌پدر.

به شرع احمد مختار، حجاب واجب نیست

این شعر مال همین علامه وحیدی بود. یعنی مرتد شده بود بی پدر و مادر. از قوم و خویش‌های مادری ما بود. مثل این که همه ماشاءالله قوم و خویش‌های ما یکی از یکی بهتر. آنوقت این شعر را آورده بود و خوانده بود و این شعرش را همان زمان، قمر الملوک وزیری، در رادیو آن زمان خوانده بود. شعر همین مرد کثیفِ عوضی. آدم عوضی ... می‌گفتند: آقا مگر این چه گناهی مرتکب شده است که این باید اعدام شود؟

ادراک مردم را نگاه کنید ادراکشان را!

اللهم صلِّ على محمد و آلِ محمد